

در این صحنه نیز معیار انتخاب خط حرکت است و ملاک ارزشیابی سیاستها و برنامه‌های سیاسی، تبلیغاتی و اداری. در اینجا نیز، پیش یا پس از یک فعالیت باید محاسبه کرد در برابر خسارتی که بر موجودی یک جامعه، و ملت وارد شده فرصتهای حیاتی که از جامعه گرفته شده یا خرج شده تا تخریبی که در حافظه تاریخی آن اعمال گردیده یا قراردادهای فیما بین حاکمان و مردم که به صورت قوانین اساسی یا عادی نهادینه شده است چه قدر مخدوش شده و زیر پا رفته است؛ چه به دست می‌آید؟ در مقابل تشتت و تفرقه‌ای که الفا شده، پیوندها و عواطف اجتماعی که قطع گردیده، آتش کینه‌ها و نفرت‌هایی که شعله‌ور شده چه محصولی می‌روید و چه حاصلی به دست می‌آید و آیا این محصول ارزش آن همه هزینه را دارد؟ اگر فرض کنیم با همه این هزینه‌ها، یک چند سلطه‌ای تثبیت و تحکیم شود، آیا این می‌تواند درازمدت و ابدی باشد؟ آیا این چنین سلطه‌ها و اقتدارهای انحصاری، در کل تاریخ بشر هیچ‌گاه توانسته‌اند درازمدت و پایدار بمانند یا نه. آیا حذف چشمان مراقب یا ذهنهای محاسب نسبت به هزینه - فایده عمل مدیران اجتماعی یا سیاسی خود موجب تثبیت و تحکیم قدرت بلامنازع آنها می‌شود یا، به عکس، بر تزلزل و ناپایداری آنان می‌افزاید؟

در امور اجتماعی و مدیریت روندها و حرکتها و برنامه‌های سیاسی - اجتماعی نیز مانند یک فعالیت اقتصادی هزینه‌هایی صرف می‌شود ولی این هزینه‌ها اولاً از یک منبع یا کیسه معین مثلاً صاحب شرکت یا مؤسسه اقتصادی نیست پس در اینجا باید منابع یا کیسه‌های هزینه را تفکیک کنیم. ثانیاً محصولی که عاید می‌گردد یا فایده‌ای که حاصل می‌شود نیز چندوجهی است. باید نتیجه و فایده‌ای که به هر یک از منابع یا صاحبان کیسه یا منابع هزینه عاید می‌شود، روشن گردد و مقایسه شود. به عبارت روشنتر، در فعالیتهای سیاسی - اجتماعی، هزینه می‌تواند تلاش و زحمت و کوشش، اندیشه، طراحی و اعمال انرژی و اراده از جانب طراحان و دست‌اندرکاران یک برنامه سیاسی باشد. می‌تواند، مایه و مصرفی باشد که از موجودیهای مادی - معنوی یک ملت یا کشور، منابع و دارایی مالی و اقتصادی آن، منافع و مصالح آن با منابع انسانی، نهادهای اجتماعی - تاریخی و اصیل آن یا علایق، پیوندها و عواطف بین آحاد و افراد آن باشد که به هر صورت که باشند عامل انس و وفاق مردم و ملاط و وحدت، همزیستی، مسالمت و تفاهم آنها هستند، یا در عین حال، می‌تواند هزینه از اعتبار، حیثیت و نفوذ آیین و مذهبی باشد که طی مدتی طولانی در مردم رسوخ یافته و موجب نوعی آرامش درونی و ثبات اخلاقی و وجدانی و در نتیجه سبب اطمینان روحی مردم و آینده‌داری جامعه شده است یعنی به طور کلی هزینه و مصرفی که از ایمان مردم صورت می‌گیرد. سرانجام هزینه‌هایی آن، امکانات و فرصتهایی است که از دست طراحان یا مجریان، مقدمان یا بهره‌برندگان از یک سیاست یا یک برنامه سیاسی می‌شود، اعتبار، نفوذ، محبوبیت آنها در میان مردم ثبات و بقای واقعی حکومت آنان، فداکردن اصول، تکالیف، ارزشهای دینی و به طور کلی آخرت

آنها.

ما تمام موارد فوق را هزینه اجتماعی می‌نامیم، در مقابل هزینه اقتصادی که در طرحهای اقتصادی یا هزینه اخلاقی معنوی که در سلوک فرد مطرح است و در برابر، فایده را هم، صرف نظر از طرف منتفع شونده، فایده اجتماعی می‌گوییم. مانند:

دسترسی به منابع و منافع مادی و مالی برای ملت و کشور، آبادانی و ترقی آن، اقتدار و تواناییهای گوناگون یک ملت، بالا رفتن واقعی استعداد درونی و انسانی آن، وحدت و انسجام و پیوندهای مردم آن بهبود و سلامت روابط و اعتماد متقابلی که بین حاکمان و حکومت‌شدگان باید باشد، رشد فرهنگی اخلاقی و خصلتی آنان، یا خرج و مصرف و تزیین آنها در مقابل، نیل به سیطره و حاکمیت و تضمین آن، بهره‌مندی مادی و مالی یا زور و قدرت سیاسی یا مقام و قدرت دنیایی یا ارضای شهوت و هواهای نفسانی موقت، یا در عوض محرومیت از همه اینها، ولی یک اجر و پاداش اخروی و کسب رضای پروردگار.

پس در امور اجتماعی، دامنه و گستره و تعدد منابع هزینه و کیسه‌هایی که از آن مصرف می‌شود و فایده‌ای که عاید یک طرف، یک گروه یا یک فرد از گروه‌بندیهای اجتماعی یا همه گروه‌ها و کل جامعه می‌گردد، گسترده‌تر از امور اقتصادی و اخلاقی فردی است. به این دلیل است که کار تحلیل هزینه - فایده در امور سیاسی - اجتماعی، کار یک فرد یا یک مقام (مثل یک کارشناس اقتصادی نیست بلکه خود، امری اجتماعی است که تنها می‌تواند به وسیله مجموعه مطبوعات، گروه‌های موافق و مخالف حکومت و خود حکومتیان صورت گیرد، منظور شیوه کار است.

در امور اجتماعی ممکن است برای یک انگیزه یا فایده احتمالی، مثلاً تضمین بقا و ادامه حکومت و سیطره یک دولت و رهایی از شر رقیبان، متعرضان، حتی چشمان مراقب و محاسب بیغرض، بیطرف و شخصیت‌های رقیب بالقوه، از کیسه منابع مالی یک ملت (بیت‌المال عمومی) یا فروش ذخایر و منابع یک کشور، فداکردن وحدت و پیوند جامعه و کاشتن تخم نفاق، درگیری و هتک حرمت بین طبقات و گروه‌ها، هزینه شود. برای رهایی از سیاسی شدن مردم و دخالت آنها در کار دولت، آنها را به اعتیادات و فسادهای مختلف مشغول کردن، خرج و مصرف می‌شود. در تحلیل هزینه - فایده اینها همه به تفکیک و مشخص در ستون هزینه‌ها وارد می‌شوند و همان یکی یعنی بقای قدرت و سیطره یک فرد یا گروه در ستون فایده‌ها، وارد و با هم قیاس می‌گردد. حتی گاه همان فایده یگانه و انحصاری نیز حاصل نمی‌شود یا می‌شود ولی خیلی کوتاه و زودگذر و مصداق خسرال دنیا و الاخرة می‌گردد که نمونه‌های بارز آن در تاریخ ملی معاصر ما و نیز تاریخ مذهبی شیعی ما فراوان است: سرنوشت رضاخان سوادکوهی و همه صدمات و ضرباتی که بر مملکت وارد کرد و کشتن شخصیت‌های ملی برای نیل به سلطنت بی‌رقیب و قدرت مالی

درازدت (به عنوان هزینه) در مقابل برکناری سریع و آسان و تحقیر شدید او توسط همان قدرتی که وی را آورده بود و سرانجام مرگ در گوشه غریت و ذلت و نیز سرنوشت فرزندش، یا سرانجام عمر بن سعد در جریان کربلا برای دستیابی به ملک ری یا سرنوشت یزید بن معاویه و...

وقتی هزینه‌ها در یک طرف به تفکیک و با عنوانها و سرفصلهای تعریف شده و فایده‌ها هم در ستون دیگر بیایند، آن گاه برای هر یک از سطرها می‌توان از مسئولان آن سؤال کرد و جواب شنید. بسیاری از برنامه‌های سیاسی از جانب گروه‌های حاکم طرح و اجرا می‌شود و خودشان نیز از موفقیت آن دم می‌زنند و به یکدیگر تبریک و دست مریزاد می‌گویند؛ در حالی که اگر همان برنامه از دید تحلیل و تفکیک و تجزیه هزینه‌های اجتماعی و فواید به دست آمده تنظیم گردد، مسئولان مجبور می‌شوند با دقت و مستند حرف بزنند. به نظر می‌رسد که با این روش، درگیریها، نقد و انتقادات و اعتراضات حکومت شدگان از یک طرف و ادعاها و تبلیغات حاکمان از طرف دیگر، صورتی منطقی و عقلایی می‌یابد و از فضا سازی و تشنج و تنش‌زایی جلوگیری می‌گردد.



اگر از منظر فوق، به طور مختصر و فشرده و خالی از توضیحات و تشریحات، به طور نمونه برنامه اسلامی کردن دانشگاهها را مورد لحاظ قرار دهیم، نتیجه را عریان و آشکار در یک تابلو ملاحظه می‌کنیم. حال اگر در کنار ستون فایده‌ها، این سنت تاریخ را نیز یادداشت کنیم که احساس نابودی رقیبان و رفع نگرانی نسبت به بقا و استمرار سیطره و حاکمیت، در نظامهای انحصاری و در بسته، همواره یک امر موقت و ناپایدار بوده و به محض حذف یک منتقد یا معترض بلافاصله در اندیشه‌ها و پندارها رقیبی دیگر ساخته می‌شود و سوء ظن و نگرانی با شدتی بیشتر ادامه می‌یابد و در نتیجه آرامش این گونه حاکمیتها همواره، متزلزل و ناپایدار بوده و خواهد بود. پس نتیجه این می‌شود که با این گونه ریاستها و سیطره‌ها، در عمل، ستون فایده خالی خواهد ماند. بدین ترتیب هیچ کس و هیچ مقامی از فایده پایدار و بی‌دغدغه بهره‌مند نخواهد شد و زیان عظیم همین است.

متأسفانه به علت محدودیت فضا و فرصت در این نوشتار ناگزیر از پرداختن به بحث نظری گسترده‌تر و عمیقتر در رابطه با تحلیل هزینه و فایده و استخراج اصولی به عنوان راهنمای عملی، صرف نظر کرده و به فرصتهای آینده احاله می‌دهیم. فقط از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود در مورد برنامه‌های دیگر دولت، مثل انتخابات دوره پنجم، روابط خارجی، مقابله با تهاجم فرهنگی، برنامه‌های رشد اقتصادی و عمرانی، تعلیمات و تبلیغات اخلاقی و مذهبی و... خود به چنین تفکیک و تجزیه هزینه‌ها و فایده‌ها پردازند و در مقابل اقلام و سطور آن، به طور مستقل از مسئولان و طراحان سؤال نمایند.

معمولاً حاکمان و صاحبان قدرت برای حلّ یک مشکل روزمره یا برداشتن یک مانع و منبع تهدید از

ناحیه دشمنان خارجی یا داخلی تصمیمات سریع می‌گیرند یا احکام سیاسی صادر می‌کنند. آنها کمتر فرصت آن را به خود می‌دهند که به این گونه تحلیلها بنشینند و عادت تاریخ نیز بر آن بوده و هست که مصلحت حکومت و نظام را در مصلحت خود خلاصه می‌کنند و مصلحت خود هم، معمولاً وجوه درازمدت، تاریخی و اخروی خویش را از دست می‌دهد و تنها ادامه بقای سیطره و قدرت در نظر هیأت‌های حاکمه متجلی و پررنگ می‌شود. هیجانات، تنشهای حاصل از مسئولیتها و مشکلات مدیریت نیز مزید می‌شود و فرصت این گونه تحلیلها را از بین می‌برد. بنابراین اموری را به نفع آنها تجلی می‌دهد که در واقع به نفع خودشان و اهدافشان نیست. در مقابل آن همه مضرات که در نتیجه برنامه جدید اسلامی کردن بوجود می‌آید، از مذهبی شدن بیشتر ظواهر دانشگاهها چه نفعی واقعی و پایدار برای دیانت و اخلاق جامعه بر جای می‌ماند و با آن همه خسارات که بر توان انسانی، کارشناسی ملت وارد می‌شود، بقای حکومت و ادامه مسئولیت‌های آن چگونه ممکن می‌گردد؟ با کارشناسان ضعیف و بی تجربه آینده داخلی یا با کارشناسان گرانقیمت و بی تعهد و اکثراً دشمن خارجی؟

بنابراین، وظیفه مشاوران مقامات قدرت از یک طرف و نیروهای مردمی و شخصیت‌های اجتماعی یا سیاسی آن است که پیش و پس از هر اقدام سیاسی یا اجتماعی یا فرهنگی دولت این گونه تجزیه و تحلیلها از هزینه و فایده را با شرط استدلال و استناد و پرهیز از اغراض و سیاست‌بازیهای معمول بنمایند.

| فایده | منبع هزینه | هزینه |
|-----------------------------------------------------------------------------|------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| (۱) بی‌رقیبتی شدن حاکمیت و رفع نگرانی موقت از خطرات آینده برای بقای آن. | (۱) سرمایه‌انسانی موجود ماهر کشور. | (۱) حذف کادرها یا مغزهای علمی مجرب ولی مستقل که سرمایه‌های انسانی کشورند از صحنه تعلیم و تعلم و انتقال تجربه علمی به نسل جوان. |
| (۲) ارضای حس فرمالیسم و ظاهرپسندی قشریون مذهبی. | (۳) سرمایه معنوی اخلاقی جامعه. | (۲) کاهش احترام استاد و تخریب روابط سالم و منطقی استاد و دانشجو. |
| (۳) ارضای احساس قدیمی برخی روحانیون و تحقیر دانشگاهها و کادریهای علمی جدید. | (۴) قدرت اجتماعی - اقتصادی جامعه. | (۳) پایین آمدن سطح آموزش عالی و کم سواد شدن نسل جوان تعلیم دیده که سرمایه انسانی آینده کشورند و تنزل اعتبار و نفوذ دولت نزد نسل جوان. |
| | (۵) امنیت و آرامش و وفاق اجتماعی. | (۴) زدوده شدن بقایای آسیب‌دیده ایمان، اعتقاد معنوی و دینی و نیز انحطاط حس تعهد اجتماعی و ملی در میان نسل جوان و همه مردم. |
| | | (۵) میدان‌دار شدن فرصت طلبان و ریاکاران. |
| | | (۶) هزینه‌های مادی و انسانی و اخلاقی بسیار برای حراست از اقتدار و (بهت دولت). |

امید آن است که با رواج این شیوه، از بسیاری از خطاها و اشتباهات جلوگیری شود و روابط ملت و

دولت به حدود منطقی و عقلانی برسد و از این رهگذر، امنیت و آرامش و گشایشی در معاش که نیاز طبیعی هر ملت و هر شهروند انسانی است تأمین گردد.

پی‌نوشتها

۱. سوره یوسف آیه ۱۰۸، ای پیامبر بگو: این راه من است. من و پیروانم، همگان را در عین بصیرت به سوی خدا می‌خوانیم...
۲. تقسیم نیروهای سیاسی و اجتماعی به سه دسته درنظام، با نظام، برنظام برحسب طبقه‌بندی موريس دورژه در کتاب رژیم‌های سیاسی.
۳. سوره انعام آیه ۸۹: اگر این قوم نسبت به قرآن و رسالت محمد(ص) کافر شوند، قوم دیگری را بر آن می‌گماریم که به آن ایمان بیاورند.
۴. سوره آل عمران، آیه ۲۲: اینان کسانی هستند که اعمالشان در دنیا و آخرت تباه شده و هیچ یآوری ندارند.
۵. سوره بقره، آیه ۱۶: اینان کسانی هستند که به بهای فروش ایمان، گمراهی را خریده‌اند و تجارت آنها سودی نمی‌آورد.

طالبان و طالبان‌گری*

پیروزی طالبان در افغانستان، موقت یا پایدار، بازتاب گسترده‌ای در همهٔ جهان داشت. در داخل کشور ما نیز واکنشهایی حاکی از تعجب، تأسف و نگرانی نسبت به آن ابراز شده و می‌شود. در حالی که این واقعه قابل پیش‌بینی بود و نیروهای دیپلماتیک و اطلاعاتی ما می‌بایست از آغاز نسبت به آن آمادگی و هوشیاری کافی می‌داشتند. سلطهٔ طالبان در افغانستان یک امر برنامه‌ریزی شده است. به گفته نخست‌وزیر پاکستان، در این واقعه تنها پاکستان نیست که مسئول شناخته می‌شود بلکه امریکا و انگلستان و عربستان نیز در پشت این قضیه هستند. و آنها که از زمره قدرتمداران جهان‌اند، بدون برنامه و استراتژی دست به کاری، به ویژه در آشوب‌کنده‌ای چون افغانستان، نمی‌زنند مگر آنکه طرح و برنامه‌ای برای آن تدارک دیده باشند.

این قدرتها مسئله طالبان را به عنوان شمه‌ای از یک سناریو یا گوشه‌ای از یک طرح برگزیده‌اند. در واقع این حادثه تنها یک گام است در جهت تحقق محاصرهٔ کلی کشور ما، تا به زودی حلقهٔ محاصره در شمال ایران بسته شود! این استراتژی از مرز تهدید یا هشدارهای تبلیغاتی یا دیپلماتیک گذشته و به صورت واقعی، در شرف تحقق تدریجی اما سریع است. این که آن را بر زبان بیاوریم یا نیاوریم فرقی در واقعیت امر نمی‌کند. پس بهتر آن است که از قبل، ملت و دولت، با معرفت و آگاهی نسبت به روندها و جریانهای سیاسی - بین‌المللی، با هوشیاری و عقلانیت کامل، آمادگیهای لازم را کسب و در هر قدم برخوردی متناسب بنمایند.

طالبان، وهابیگری

پس از پیروزی سیاسی انقلاب در ایران، غرب، به ویژه ایالات متحده امریکا، به اندیشهٔ مهار کردن،

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۲۸، آبان ۱۳۷۵ چاپ شده است.

اگر نه نابودی آن، افتادند. داستان صدور انقلاب و اشغال سفارت امریکا و تهدیدهای دیگر انقلاب موجب تسریع و تشدید در این اندیشه و چاره‌جویی گردید. پس از جنگ عراق و کویت افشا شد که حمله عراق به ایران و تحمیل هشت سال جنگ تمام عیار بر ایران و جمهوری نوپای پس از انقلاب، نمونه‌ای از آن چاره‌جوییها بود. پس از ختم جنگ و بر سر پا ماندن نظام جمهوری اسلامی و مواضعی که اعلام می‌شد و رفتارهایی که صورت می‌گرفت از یک طرف، و فروپاشی بلوک سوسیالیسم و پایان جنگ سرد، از طرف دیگر، دولت ایالات متحده و متحدان استراتژیک آن، اسرائیل و انگلستان را بر آن داشت که به عنوان سرسلسله ناآرامیهای جهان اسلام، ایران و نظام حاکم بر آن را دشمن اصلی و مفروض خود قلمداد کنند و تمام توان سیاسی، اقتصادی، امنیتی، نظامی و حتی تبلیغاتی خود را بر فشار و مهار و انزوای آن متمرکز سازند. از آن زمان، سیاستها متوجه به چند برنامه گردید:

اول، برنامه فشار اقتصادی و سعی در تضعیف و، از این رهگذر، به زانو درآوردن ایران. با علم به این که نظام حاکم در ایران، با سوء سیاستها و مدیریت اقتصادی، در این زمینه، خود کمک کار خواهد بود. دوم، بسیج و برانگیختن دولتها و حکومتها و رژیمها، به ویژه همسایگان و مخصوصاً شیوخ عرب و دامن زدن به خصومت‌های ایشان علیه ایران و ایرانی و انقلاب و فرهنگ نوین آن و نظام حاکم بر آن. برنامه تهاجم رسانه‌ای و تبلیغاتی همه جانبه جهانی، در این زمینه قرار داشت و نیز تبدیل بی‌دلیل کشورهای ثروتمند عرب به زرادخانه‌ای عظیم و بی‌سابقه در تاریخ.

سوم، ایجاد، ابداع یا تقویت یک جریان فرهنگی رقیب برای فرهنگ انقلاب و اسلام رهاییبخش که در آغاز انقلاب سایه افکن شد و نظم موجود جهان را مخدوش می‌ساخت.

موج حقوق بشر و دموکراسی لیبرال و تجزیه‌طلبیهای گوناگون، یکی از سیاستهای غربی بود که از دهه هفتاد میلادی برای مقابله با نفوذ و گسترش کمونیسم ابداع شده بود. این موج موفق گردید که به تدریج، شوروی سابق را تحت فشار قرار دهد. تا آن که آن را به سوی تجدید نظر اساسی در مبانی نظام خودکامه با شتابی نامعقول در این امر براند که منجر به فروپاشی کل سیستم شد. اما همین موج که برای جوامع صنعتی شده و پیشرفته و نیز تحصیلکردگان و روشنفکران جاذبه‌ای بسیار دارد، در مجموع فاقد آن نیروی محرکه بسیج‌کننده است که بتواند انقلابات و جنبشهای رهاییبخش توده‌های محروم و بخصوص مردم جوامع روستایی یا عقب‌مانده‌تر را افق‌اندازد و برانگیزاند. به این جهت، لازم آمد که یک عامل فرهنگی - مذهبی به جای حقوق بشر ابداع شود. در خاورمیانه، این عامل مذهبی - فرهنگی، که در ذات خود جنبه تهاجمی و بسیج‌کننده نیز داشت، موجود بود. فقط می‌بایست آن را با امکانات و سلاح تازه‌تری تجدید سازمان نمایند تا فعالیت تهاجمی را از نو آغاز کند.

مذهب وهابی یا وهابیت، صرف نظر از مبادی و مبانی اندیشه‌ای و رفتاری آن و حمایت اولیه

انگلستان در غلبه و سلطه بر شبه جزیره عربستان و فروپاشی امپراتوری عثمانی، در عین جمود، قشریت و تنگ‌نظری و فقدان هرگونه جهت‌گیری مترقی یا رهایبخش، از آن خصوصیات تهاجمی و بسیج‌کننده برخوردار است. لذا، این مذهب و فرهنگ آن، به عنوان جریان فرهنگی بدیل اسلام رهایبخش و ترقیخواه، معروف به اسلام انقلابی در منطقه خاورمیانه و مناطق مسلمان‌نشین دیگر جهان، برگزیده شد و دولت عربستان هم که پرچمدار آن بود، با ثروت و امکانات بسیار و حلقه بگوشی کامل نسبت به ایالات متحده و انگلستان به مثابه قطب و مرکز سیاسی - مالی این مذهب یا جریان فرهنگی رقیب اسلام رهایبخش، وظایفی را بر عهده گرفت.

بدین ترتیب، وهابیت، اسلام برگزیده آمریکا و اسرائیل، قرار است چند هدف و منظور را تحقق بخشد:

- اول، هدف کوتاه مدت: رقیبی مهارکننده جمهوری اسلامی، از طریق تکمیل حصار محاصره ایران از طرف شرق برای رسیدن به جناح شمالی محاصره.
- دوم، هدف میان مدت: انحراف جنبشهای رهایبخش اسلامی، در منطقه و در جهان از محتوای ارزشی و نوگرایی آن، آزادبختی انسان و ترقیخواهی. تجربه تاریخی نشان می‌دهد که مذهب آمیخته با تعصب و خشونت و جمود و قشریت و تنگ‌نظری مورد قبول استعمار و مفید به برنامه‌های تجزیه و حکومت آن است. لذا هر جا این خصوصیات ضد پیش عرفان و توحید، حالت سیاسی و تهاجمی پیدا کرد بنا به تجربه باید به جست و جوی انگشتی استعماری در پشت آن پرداخت.
- سوم، هدف درازمدت: از آنجا که تئوری رایج بین طبقه حاکمه آمریکا، اکنون نظریه رویارویی تمدنها است و به موجب این تئوری در قرن بیست و یکم رویارویی اصلی و نهایی بین تمدن غرب، که به زعم آنها با دموکراسی عجین است با تمدن اسلامی خواهد بود که به ادعای ایشان با تعصب و استبداد و قشریت همراه است. کدام برداشت و روایت از اسلام بیش از همه واجد تعصب و قشریت و استبداد و انحصار (استکبار) است؟ وهابگیری. بنا بر این با گزینش آن به عنوان اسلام منتخب امریکایی و از رهگذر طی مراحل اول (کوتاه مدت) و دوم (میان مدت) با پشتیبانی قدرت سیاسی، تبلیغاتی و مالی آمریکا و عربستان، این فرهنگ به نام فرهنگ واحد و مسلط اسلامی، در جهان جا می‌افتد و آنگاه است که رویارویی آن با تمدن غرب، موجب فروپاشی کلی اسلام و تمدن اسلامی خواهد شد. بدین ترتیب است که آمریکا، این اندیشه را در سر می‌پروراند که با تبلیغ و تحکیم و سلطه فرهنگ وهابگیری به عنوان اسلام محض در قرن آینده، زمینه را برای نابودی تمدن اسلامی و از آن بالاتر، زدودن ایمان به اسلام و توحید واقعی از دلها و مغزهای مردم فراهم آورد. فرهنگ وهابگیری بدین ترتیب است که مقصد و زمینه انهدام ایمان و تمدن اسلامی، هر دو، قرار می‌گیرد.

بنابراین برای هر مسلمان آگاه و باایمانی، این جریان نمی‌تواند بی اهمیت و از زمره نوسانات جاری سیاسی جهانی تلقی گردد. و مخصوصاً رهبران دینی باید به هوش باشند که اسلام از نوع وهابیت‌گری است که امروز حربه کارآمد امپریالیسم جهانی شده است. عربستان و وهابیت از زمان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و انقلاب - که به رغم صدمات فراوان و انحرافات بسیار - فرو نیفتاد و بخصوص پس از پایان جنگ سرد، به صورت یک نیروی فعال و مهاجم در منطقه درآمدند است. در چشم‌اندازی گسترده‌تر می‌توان گفت این روند، نه تنها شیخ‌نشینها و ممالک عربی زبان و پاکستان و هند و افغانستان، که آسیای میانه و قفقاز را و هر جایی که اسلام رها بیبخش جایگاهی یا نفوذی دارد هدف قرار داده است. در همه جا وهابیت‌گری یک عامل فرهنگی رقیب، برای اسلام رها بیبخش و ترقیخواه درآمدند است. در آسیای میانه، این عامل با پول عربستان به عنوان یک عامل دوجانبه به منظور مهار و ممانعت از نفوذ فرهنگ اسلام رها بیبخش عمل و فعالیت می‌کند: از یک سو سد شدن در برابر ایران و از دیگر سو سد ساختن در برابر خیزش احتمالی روسیه یا تجدید حیات کمونیسم. طنزآمیز آن که همین عربستان با وهابیت‌گری که در افغانستان چهره خشن و تند و واپسگرا و مخرب آثار تمدن جدید را به خود می‌گیرد، در لبنان و بیروت، با چهره مدرن رفاه‌گستر و مؤسس پایگاههای شبک و تفریحی و... برای خوشگذرانیهای رجال و ثروتمندان منطقه، ظهور می‌نماید، اسلام وهابیت‌گری طالبان چنین است؛ در یکجا، در نزد توده‌های عوام، منتهای قشریت و تعصب و در خلوت، یا نزد بیگانگان با نهایت بی‌بند و باری و اباحت‌گری اخلاقی ظاهر می‌شود.

در اخبار آمده است که جریانات و مراکز نامدار اسلامی در کشورهای اسلامی مثل جمعیت اخوان المسلمین نیز وهابیت‌گری و حرکت طالبان افغانستان را یک جریان انحرافی که به انهدام اسلام منتهی می‌شود، اعلام کرده‌اند.

قشریت، جمود، تعصب، تنگ‌نظری، محدودنگری در لفافی از قدرت‌طلبی انحصاری (استکبار) بر هر فرهنگ و مذهبی که حاکم شود، مهمترین عامل برای انحطاط و نابودی آن است. مکتب توحید از نظر اجتماعی و معیشتی ذاتاً بر وسعت مشرب و فرانگری نسبت به خلاق و برادری و برابری بندگان خدا بنا شده است. این قولی است که همه اسلام‌شناسان بی‌غرض و عمق‌نگر، برآنند. بنابراین هر جا صفات فوق یعنی قشریت و قدرت‌طلبی و... بر پیش مسلمانان سایه انداخت، باید اذعان نمود که روح وهابیت و طالبان‌گری در همان جا حلول کرده است و بنا بر این، خواسته یا ناخواسته آهنگ نابودی اسلام و توحید نموده است ولو آن که به ظاهر نام آن را بر خود نداشته یا مخالف و دشمن آن نیز باشد.

طالبان و امنیت ملی ایران

مجموعه سیاستهای فوق که غلبه طالبان در افغانستان یک فصل آن است در ظاهر برای محاصره

جمهوری اسلامی و در درازمدت برای انزوای اسلام و تمدن اسلامی، سازمان داده شده است. لیکن خطاست اگر پنداشته شود که این سیاستها و تهدیدات و خطرات ناشی از آن متوجه دولت و حاکمیت ایران است و با این دلیل و تحلیل برخی از معارضان حاکمیت کنونی ایران، بر آن شوند که خطرات این سیاست محاصره ایران را نادیده بگیرند و آن را تهدیدی جدی و شدید برای امنیت ملی ایران زمین تلقی نمایند.

(۱) در سیاستهای طالبان اعلام شده است که در دستور کارشان ایجاد راه‌آهن قرار دارد. این راه‌آهن برای چه منظور است؟ راه‌آهن شامل کلبه خطوط ارتباطی، اعم از خطوط انتقال نفت و گاز و نیز مسافر می‌باشد و طبعاً برای ارتباط جنوب به شمال، ارتباط دریاهای جنوب به آسیای میانه و شرق روسیه و سیبری و قفقاز و... بدین ترتیب این یک راه استراتژیک است که می‌خواهد ایران را که طبیعتاً و اقتصاداً بهترین راه ارتباط جنوب به شمال است، میان‌بر کند و این هدف سرشار است از خسارات اقتصادی و امنیتی نسبت به منافع ملی و امنیت ملی برای دولت و ملت و کشور ایران، صرف نظر از هر رژیم‌ی که در آن حکومت کند.

(۲) با اتصال این خطوط در افغانستان تحت سیطره طالبان، به جنوب (دریای عمان و شیوخ عرب) ایران از مرزهای شرقی بسته می‌شود و از طرف شمال نیز که تحت نظارت و نفوذ و سلطه ترکیه و آمریکا و... است، حلقه محاصره ایران به عنوان یک کشور - ملت - کامل می‌شود. در حلقه این محاصره چه آزادی عمل و حاکمیت ملی برای ملت ایران باقی می‌ماند، مضاف بر این که از جنوب و شمال و شرق و غرب، مستمراً در معرض دخالتها و تاخت و تازها و تهدیدات مرزی قرار خواهد داشت. چنان که هم امروز، از جانب ترکیه و عراق (با همه محدودیتهای کنونی) و جنوب قرار دارد. پس هر نظام متصور می‌شود که بر این سرزمین حکومت کند دائماً در معرض این خطرات قرار خواهد داشت.

(۳) با غلبه و هابگیری با ویژگیهای برشمرده در فوق چه فضایی برای رشد و تعالی فرهنگی و معنویت و عرفان و تعقل فلسفی اسلامی نه ایرانی باقی می‌ماند که در طول قرن‌ها با اندیشه و تفکر ایرانی عجیب و عنصری از هویت فرهنگی - تاریخی آن شده است.

(۴) قدرتهای حاکمه امروزی جهان، بخصوص آمریکا، با همکاری اسرائیل و انگلستان در تقسیم کار جهانی جدید اسرائیل را به عنوان هسته و ترکیه و مصر و هند را به عنوان محیط تلقی کرده‌اند به این صورت که حق دارند به رشد و توسعه اقتصادی - اجتماعی و کسب اقتدار ملی دست یابند. اما برای ایران و ایرانی جایگاهی قائل نشده‌اند. تصمیمات اخیر آمریکا و سیاست مهار دوجانبه، همه از مظاهر این تقسیم کار می‌باشد. با حاکمیت طالبان در شرق ایران راه نفس‌کش و ارتباط ایران و ایرانی به طرف شرق مسدود و با تکمیل حلقه محاصره ایران زمین، به کلی راه بالندگی مستقل این سرزمین را مسدود خواهد

کرد. از دیدگاه امریکا و اسرائیل، وجود ایران مقتدر و مترقی، با هر نظام حاکمی قابل تحمل نیست. پس شکی نمی‌ماند که با این تحولات، اگر واقعاً به ثمر برسند، امنیت ملی ایران، از هر جهت در معرض مخاطره شدید قرار خواهد داشت. لذا آن اندیشه سیاسی که به خاطر مبارزه و یا کینه‌ورزی نسبت به حاکمیت فعلی ایران هرگونه همکاری با دشمنان نظام فعلی ایران را توجیه می‌کند، نمی‌تواند یک اندیشه ملی و وطن‌دوستانه باشد و طبیعتاً از جانب وفاداران به موجودیت، تمامیت و استقلال و ترقی ایران زمین مردود است و خواهد بود. از دیدگاه هر فرد صاحب هویت ملی و پایبند به وطن فداکردن منافع ملی به بهانه مبارزه با یک حکومت معین، وطن‌فروشی و خیانت محسوب می‌شود.

طالبان و دولت ایران

تردیدی نیست که حاکمان، نسبت به روند محاصره و پدیده طالبان‌گری و تهدیدات آن نسبت به نظام بی تفاوت نیستند و بلکه در تلاش بسیار نیز می‌باشند. بنابراین جای تذکر و انتقادی از این جهت وجود ندارد. اما دو سؤال یا دو مشکل وجود دارد که دولت و مسئولان کشور می‌بایست پاسخ آن را به ملت یا به تاریخ یا هر مقام والای دیگری که خود را نزد آن مسئول می‌شناسند، بدهند.

اولاً، از دیدگاه تحلیلی هزینه - فایده اجتماعی، جای انکار نیست که دولت با صرف انرژی، وقت، شبکه‌های مختلف تبلیغی، عملیاتی و نظامی و امنیتی بسیار گسترده و کم نظیر، و دیپلماسی کم و بیش فعالی در مقام کسب جایگاه و پایگاهی در دنیای امروز می‌باشد. حال چه شده است که همه جا و همه وقت هزینه‌ها و پرداختها از این سوی یعنی از طرف دولت ما و نهایتاً از کیسه ملت ایران صورت می‌گیرد ولی در آخر کار میوه و سود را دیگران و مخالفان و رقیبان و دشمنان می‌برند؟ چگونه است که آن همه حضور سیاسی - امنیتی - اقتصادی در افغانستان و تحمل بار تمام فراریان و تبعیدیان افغان به گردن ایران و ایرانی است، ولی برنامه‌ریزی پیشبرد اهداف نصیب پاکستان، عربستان و... می‌شود؟ چرا در شمال به جای ایرانی که طبیعتاً بهترین و تاریخ‌خیزترین نفوذ را در میان ملت‌های آسیای میانه و قفقاز و آذربایجان داشته و دارد، و میزان کمک‌ها و اثارهای اقتصادی که در این ۶ ساله استقلال آن ملتها از جانب ایران صورت گرفته قابل احصاء و جمع کردن نیست، ترکیه است که با آنها شورای همکاری ترک‌زبانان تشکیل می‌دهد و در همه سیاست‌گذاری‌های آنها دخالت و نقش هدایت کننده دارد. در تاجیکستان فارسی‌زبان نیز روسیه است که قدرت را در دست می‌گیرد. چه شده است که در جنوب، در شورای همکاری خلیج، به رغم تمام تلاش‌های دولت جمهوری اسلامی، ایران را که بزرگترین مرز را با خلیج فارس دارد راه نمی‌دهند؟ یا در لبنان با وجود حضور فعال و بسیار مؤثر ایران، امروزه مسائلی در شرف است که شیعه لبنان را به کلی منزوی و در حاشیه قرار دهند. و در واقع عذر ایرانیها را از آنجا نیز بخواهند. آیا همه این شکستها یا ناچیزی فایده و محصولها در برابر سنگینی و عظمت هزینه‌ها را باید صرفاً به حساب دسیسه‌ها و

توطئه‌ها و قدرت دشمنان و رقبا بگذاریم یا به بی‌کفایتی و عدم صلاحیت مأموران. یا باید به جست و جوی آن اشکالی برویم که در بینشها و تحلیلهای سیاسی - اجتماعی کلیت حاکمان وجود دارد؟ این سؤال و پاسخ را در کجا و با کدام مقام می‌توان مطرح کرد و از چه کسی می‌توان پاسخ درخور و متناسب را نه از سر تبلیغات و شعار و نه از موضع قدرت فائقه و مسلط شنید؟

ثانیاً سؤال دیگری که هست این که اگر طالبان و سیطره آنان شر است به چه دلیل است؟ به دلیل اشخاص و افراد بالا یا پایین آنها است؟ یا به دلیل رفتارها و اندیشه‌ها و بینشهای آنها که برخی مقامات کشور ما، آن را ارتجاعی و عقب‌مانده خوانده و نامیده‌اند؟ حال اگر تظاهر یا عین همان رفتارها و بینشها در داخل کشور از جانب مسئولان و غیرمسئولان وابسته به حکومت نسبت به ایرانیان و مسلمانان ایرانی اعمال شود آن را باید چه نامید؟ با تأکید به عرض رساندیم که رفتار طالبان، و فهم و ادراک و هابیت از دین اسلام یک برداشت سطحی و قشری است. تعصب، قشریت، جمود، قدرت‌طلبی بی‌صلاحیت و کفایت، محدودنگری و تنگ‌نظری از آن دست که طالبان نشان می‌دهند، هرکجا غلبه یافت، بذرت نفرت از اسلام و توحید در همان جا پاشیده می‌شود. اگر حکومت طالبان مرادف با امحای اسلام از قلوب و عقول مردمان است، آیا اعمال همان صفات و بینشها در تحت نام دیگری در کشور ما به همان نتیجه، یعنی فرار ایمان اسلامی از دلها و مغزهای مردمان تحت آن فشارها یا تماشاگران این صحنه‌ها نمی‌رسد؟ آیا برنامه جدید اسلامی کردن دانشگاهها که متأسفانه فقط بر قشر و صورت و تظاهر و ریا تأکید دارد، عین همان سیاستهای طالبان نیست؟ از رفتار طالبان چنین استنباط می‌شود که اسلام خلاصه می‌شود در حجاب و چادر. در سطر اول و سطر وسط و سطر آخر کتاب مذهب آنان نوشته‌اند: فقط حجاب برای بسیاری از قشریون مذهبی ما نیز چنین است؛ در ورای حجاب و چادر، ارزش و اخلاق متعالی دیگری وجود ندارد! و در زیر حجاب و چادر هر چه باشد و صورت گیرد نیز اهمیت ندارد. بدین ترتیب آیا نمی‌توان گفت که طالبان بد و شریرند، اما طالبانگری امری پسندیده و ایده‌آل است که باید به پای آن همه چیز را قربانی کرد، حتی ایمان واقعی راسخ در دلها و عقلهای مردمان را؟!۱

ممکن است کسانی مدعی شوند که باید از همان اسلحه‌ای استفاده کنیم که طالبان برای جذب و تسلیم و رهبری مردم افغانستان استفاده می‌کند. این نظر و ادعا از جهات بسیاری مخدوش و مطرود است.

اولاً - کار طالبان در میان اقوام پشتون و روستاییان ساده و کوه‌نشین یا در میان بافت روستایی و عشایری مناطق دیگر افغانستان، ممکن است پذیرفته شود و برای مدتی موقت تحمل گردد. ولی ایران دیگر کشور روستایی نیست؛ جامعه ایرانی، به ویژه در میان قشرهای تحصیلکرده و دانشگاهها، کم و بیش راه صنعتی شدن و علمی شدن پیموده و ناگزیر است که از این پس نیز همان راه را ادامه دهد. در چنین

جامعه‌ای جز با اقناع عقلی و ارضاء عاطفی نمی‌توان معارف حقیقی مذهبی را آموزش داد. افکار و رفتارهای طالبان‌گرایانه در این جامعه بخصوص در شهرها، پذیرفتنی و تحمل‌کردنی نیست. لذا همواره با واکنش نفرت برخورد خواهد کرد. در این میان تنها چیزی که مرتباً ذوب شده و تحلیل خواهد رفت موجودیت مادی و معنوی کشور و ملت است. نیروهای فشار و طالبان‌گرایی کشور، متعصب‌تر و فشری‌تر و عقب‌مانده‌تر از آنند که به این حقایق توجه کنند و به سؤالات فوق پاسخ دهند. مقامات و مسئولان کشور که تحت فشار و جوسازیهای این نیروها قرار می‌گیرند و در برابر آن مماشات می‌کنند مسئول نهایی در برابر ایران و ایرانی و اسلام و تاریخ و پروردگار هستند و خواهند بود. تا خود چه انتخاب نمایند. حتی اگر برخی از مسئولان خود نیز رفتار و بینش طالبان‌گرایی را پسندند، و مدعی شوند که با این رفتار و بینش در برابر تاریخ اسلام و پیامبر اسلام و پروردگار عالمیان، بسیار سربلند و مفتخر هم هستند! ولی به راستی تکلیف مردمی که باید طی سالیان متمادی و شاید قرنهای آینده چوب این جهالتها را بخورند چیست؟

ثانیاً، انقلاب ایران، خود، با قرآن و نهج‌البلاغه و نهضت عاشورا، و با مفاهیم و ارزشهای والا و وسعت مشرب و نمادهای رهاییبخش انسانها پیروز شد و در جهان جاذبه عظیم یافت. تنها یک عده خاص، پشت پرده‌نشین بودند که سعی کردند انقلاب را از مسیر روشنگرانه و روشن بینانه و رهاییبخش آن به سوی فشریت و جمود و ظاهرپرستی و فرمالیسم بکشانند. چه شده است که اکنون به جایی رسیده‌اند که باید از واپس‌ماندگان و هابیت و طالبان‌گرایی درس و تجربه بیاموزند؟!

ثالثاً، مجموعه جماعت طالبان‌گرا و وهابی‌اندیش در جامعه کنونی و نظام چند نفرند؟ از تمام جامعه و مردم و نیروهای مذهبی و ملی و غیرمذهبی جامعه و نسبت جمعیتی آنها بگذریم، تنها در میان وابستگان و پیوستگان کامل حاکمیت، طالبان‌اندیشی و فشریگرایی خاص یک اقلیت ناچیز است که از جاهایی هدایت می‌شوند و تنها اسلحه زور و فشار و تحرک شدید جاهلانه را در دست گرفته و همه حاکمیت را تحت‌الشعاع و مرعوب قرار می‌دهند. چرا سرنوشت ملتی با فرهنگ و تمدن، کشوری با استعدادهای خدادادی فراوان، و اسلام و شیعه‌ای واجد مفاهیم و ارزشهای والای انسانی و الهی را باید دستخوش و تسلیم این اقلیت کرد؟!

۴) به جای چنگ زدن به همان اسلحه طالبان‌گری و طراحی جامعه‌ای با شبکه‌های آموزشی (ابتدایی، متوسطه و عالی آن بر اساس الگوی طالبان) حاکمیت فرمالیسم یعنی فشریت و ظاهر و پرهیز از محتوا و ارزشهای متعالی، آیا بهتر نیست به طراحی و پی‌ریزی جامعه‌ای واجد محتوا، تکثر، تنوع و برادری پردازند؟ و به جای جهنم جامعه تحت انقیاد و هابیت‌گری و طالبان‌گری، بهشتی از نبوغ و گلهای زیبای متنوع و عطر وفاق و عدالت و برادری و مسابقه در خیر و تکامل عرضه گردد تا این تجربه نیز میزان

جاذبه خود را در جهان ارائه نماید؟

(۵) در تاریخ دو قرن اخیر، همه جا، استعمار غرب پشتیبان و مبلغ و مروج مذهب طالبانگری یعنی قشریت و جمود و تنگ نظری بوده است. اما اکنون در کشور ما این تفکر از کجا حمایت می‌شود و به نفع چه قدرتی تمام می‌شود؟!

(۶) ناله و فریاد ملت ایران و مسلمین مترقی و پیشرفته ایران و دین و معارف عالیہ اسلام و مکتب توحید این است که:

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

ضرورتها و مسئولیت تاریخی*

تب و تاب انتخابات ریاست جمهوری، همه جا را فرا گرفته است و می‌رود که عمده‌ترین مشغولیت ذهنی و عملی همگان شود. اگر نه در میان همه مردم و ملت، در محافل و مطبوعات وابسته به دولت و حاکمان عمده‌ترین مسئله مورد تنازع یا تفاهم همین امر شده است. این در حالی است که ما ملت از هر جهت شرایط تنگ و تلخی را می‌گذرانیم. وضع اقتصادی - اجتماعی چنان است که فقر و گرسنگی و مفاسد بسیار ناشی از آن و ترس و نگرانی نسبت به آینده خود و فرزندان، مردم را فرا گرفته است. در زمینه سیاسی، نگرانی از هجومها و اخراج از شغل و طردها و تهدیدهای پی در پی و روزافزون از ناحیه قدرت حاکم و گروههای فشار، وحشت و ناامنی را در دل‌های مردمان جایگزین ساخته است. در جبهه خارجی هم، متأسفانه تهدیدها و خطرات کنشی بیگانگان یا واکنشی نسبت به اعمال سیاستهای حاکمان، احساس عدم امنیت را، در همه جا سایه افکن ساخته است. شاید صاحبان و کرسی نشینان قدرت از چنین وضعی در میان مردم، استقبال کنند که غیر آنها با احساس عدم امنیت و مشاهده چهره خشن و مهاجم از سوی حاکمان، ساکت و تسلیم باقی بمانند ولی این چنین سکوت و تسلیم‌ها، در تمام تاریخ و در همه جا، امری ناپایدار و متزلزل بوده و هست، و ثبات و فراغ بال و آرامش خاطر را نصیب آن حاکمان انحصاری نمی‌نماید.

در این چنین فضایی است که هیجانات طبیعی یا القائی انتخابات، می‌رود که همه گیر شود. سؤال و مشکل مردم این است که آیا در میان آن همه مشکلات و موجبات نگرانی و عدم امنیت مردم، انتخابات

و فضاهای موسمی که هر از چندگاه ایجاد می‌شود، تنها یا مهمترین مسئله است و آیا به فرض گذار از این مرحله، بر طبق طراحی و برنامه حاکمان، مشکلات و مسائل بنیادی مردم و ملت هم حل می‌شود یا خیر؟

در نظامهای معروف به مردم‌سالاری یا در آن رژیمهایی که مردم از صاحبان اصلی و نگهبانان اساسی ملک و مملکت به حساب می‌آیند، انتخابات دوره‌ای فرصتی است برای مردم که نظر خودشان را نسبت به شیوه حکومت و مدیریت یک دولت ابراز نمایند، و اگر عدم رضایتی نسبت به آن داشته باشند، کسی یا گروهی دیگر را که صالح‌تر و با کفایت‌تر می‌شناسند، جایگزین سازند. بدین وسیله سیستم رو به اصلاح و بهبودی و تکامل تدریجی پیش می‌رود و این بدان شرط است که آزادی عمل و جای انتخابی برای مردم باقی باشد و در صورت تأمین و حصول چنین شرطی است که مردم نسبت به انتخابات علقه و هیجانی خواهند داشت. چرخش مقامها و پستها مابین افراد و قشرهای معین و مشخص، بهبودی در اداره امور ایجاد نمی‌کند. اگر نظام سیاسی کشور، از این اندیشه بنیان گیرد که مردم را جمعاً از طایفه مهجورین و صفار بشناسند که با توطئه این و آن، بویژه در امور سیاسی، حرکت می‌کنند و لذا باید بر آنها قیومیت و سرپرستی نمود، حوزه انتخاب را بر مردم تنگ و محدود می‌سازند. و به میزان این محدودیت علاقه و وابستگی مردم نسبت به امور سیاسی و اجتماعی نظام و من جمله به انتخابات موسمی نیز کاهش می‌یابد و طبعاً شور و هیجانی هم نسبت به آن بروز نمی‌دهند. وقتی که رابطه بین حاکمیت سیاسی و مردم یک جامعه ملی به این وضعیت برسد، طبیعتاً در مواقع خاص، هنگامی که دولت ضرورت‌هایی را احساس می‌کند، که حتی جنبه مملکتی هم داشته باشد، به ناگزیر باید برای جذب علاقه و وابستگی مردم به امور عمومی مثل انتخابات دوره‌ای یا دفاع یا بسیج و تحرک اقتصادی و سازندگی به تبلیغ و القا و شورآفرینی‌های مصنوعی فراوان متوسل شود. به این جهت اکثر مردمی که رابطه قیومیت بین دولت و ملت و موضع مهجورین و صفار را نمی‌پذیرند، دعوت پر هیجان دولت را به مشارکت چنین تلقی می‌کنند که، می‌خواهند مردم با ورود و استغراق در هیجانات و شُرّ و شورهای موسمی، موقتاً مسائل و دردهای جاری یا نگرانی‌های عمیقتر خود را فراموش کنند. اما حقیقت آن است که لااقل در این مورد بخصوص، یعنی مسئله انتخابات ریاست قوه مجریه و هماهنگ‌کننده قوای مختلف رسمی و غیررسمی کشور، ضرورتها و مصلحتهای حائز اهمیت اجتماعی و تاریخی وجود دارد که ورود و حضور فعال مردم در آن را طلب می‌کند. آن ضرورتها و مصالح چیستند و آیا برای همگان یکسان می‌باشند؟

ممکن است هر گروه اجتماعی، برحسب بینشها و اهداف و منافع خاص خود تنگناها یا ضرورت‌هایی را تشخیص دهند که با هم تفاوت و حتی تغایرهایی داشته باشند. در میان این گونه مصالح و ضرورت‌های متفاوت و متضاد به کدام دسته باید متمسک شد؟ پاسخ طبیعی و منطقی این است که، در یک جامعه

متکثر و متنوع، آن دسته از ضرورتها و مصالح اهمیت و ارزش عمومی توانند داشت که متضمن خیر و مصلحت گروهها و افراد هر چه بیشتری از جامعه باشد. یا به عبارت دیگر، منافع و مصالح مشترک تعداد هر چه بیشتری از افراد و قشرهای جامعه را تأمین نماید. تجربه تاریخی و تعقل اجتماعی نشان می‌دهد که: ۱- امنیت همه جانبه، ۲- آرامش و ثبات و آینده‌داری، ۳- رفاه و معاش عادی و مادی از اصلیتین و بنیادیتین امور مشترک بین گروه‌بندیهای مختلف اجتماعی هستند. در صورت تأمین و حضور این سه عامل در جامعه، همه گروههای اجتماعی احساس امنیت و آرامش می‌کنند و از این رهگذر دغدغه و نگرانیهایشان به حداقل کاهش می‌یابد. و هرکدام می‌توانند با آرامش و امید به بقا و حفظ حیثیت خود به مصالح و ارزشهای خاص خود بپردازند و بدون ترس از درگیریها و مخاصمات، هویت و منافع خاص خودشان را پرورانند و بالنده سازند.

اما تا آنجا که شاهدیم مصلحت و ضرورتی که از جانب طبقه حاکمه‌ای که ویژگی انحصار و قیم‌پنداری را کسب کرده است، چندان با خیر و مصلحت عمومی رابطه ندارد. طبقه حاکمه ما، آنچنانکه از سخنان و مباحث آشکار و پنهان ایشان مستفاد می‌شود، امروزه به ضرورت «یکدست شدن» یا هماهنگی و هماوایی کامل قوای مختلف کشور و مراکز و قطبهای قدرت رسیده است. به طور مشخص‌تر به وحدت بین قوای مقننه، مجریه و قضاییه، از یک طرف و بین آنها و مقام رهبری، از طرف دیگر پی برده‌اند. و این یکدست شدن را گام نهایی در تثبیت و تحکیم قدرت حاکمه موجود و رهایی از شر رقیبان درونی و بیرونی نظام و درآوردن کل جامعه به یک شکل و یک رنگ و خالی از مزاحم و فضول و رقیب و منتقد و نقبزنهای گوناگون تلقی می‌کنند. این است آن مصلحت و ضرورتی که قدرت حاکم تشخیص داده و مصمم به اعمال و تحقق آن شده است.

اینکه این تصمیم و جمع‌بندی از کدام بازنگری جدی یا جمع‌بندیهای حاصل از واقع‌نگری و حقیقت‌پژوهی درآمده است، بر ما معلوم نیست.

آیا این مصلحت، متضمن حداکثر خیر و برکت برای حداکثر افراد و جماعات و گروههای اجتماعی هست یا خیر؟ اولاً تاریخ تمدن بشر، و تعالیم انبیا و راهنمایان بشر و تعقل فلاسفه و حکمای نامدار انسانیت، مؤکداً به این واقعیت اشاره دارند که اگر بر هر نوع قدرتی، نظارت و کنترل وجود نداشته باشد و آن نظارت و کنترل از ناحیه مقام یا دستگاه یا نهادی اعمال نشود که در قدرت موجود، سهم و منفعت خاصی نداشته باشد، عملاً قدرت فاقد کنترل خارجی شده و طبیعتاً و ضرورتاً به سمت انحطاط و فساد می‌رود. ثانیاً، اگر به تجربه تاریخی اندک اعتنا و اعتمادی داشته باشیم، مشاهده می‌کنیم که نظامهای بسته و انحصاری، همواره تحلیل و تشخیص‌شان از شرایط و اوضاع و احوال و ریشه‌یابی علل ناکامیها و شکستها در آن جهت سیر کرده و می‌کند که تشدید در تمرکز و حذف رقیبان و فضولان و حتی مظنونان به

رقابت و فضولی را توجیه و تلقین نماید. دلیل منطقی و عقلانی این تجربه تاریخی، یعنی آن مبانی عقلانی که ایجاب می‌کند حکومت‌های بسته و انحصاری ذاتاً و ضرورتاً به این راه بروند، این بینش است که آنها خود را مظهر حقانیت مطلق و غیرخود را باطل مطلق می‌شناسند.

بنابراین مدعیان حق مطلق برای اینکه تکلیف و مسئولیت خود را، که همانا امر خداوند یا فرمان تاریخ و مصلحت خلاق می‌پندارند، راحت‌تر و بی‌مانع و رادع‌تر پیش ببرند، می‌بایست که هر چه بیشتر از آلودگی به آن باطلها مبری‌تر شوند. قدرت مسلطی که به این درجه از خودحق‌پنداری برسد، طبیعتاً، ناکامی یا نابسامانی در حکمرانی و حیطه حکومت خود را معلول تخریب یا توطئه غیر خود می‌یابد. پس به این نتیجه می‌رسد که هر چه بیشتر باید خود را از «غیر» خود برهاند و پاک کند. این روند‌هایی از غیر، حدی ندارد و تا آنجا پیش می‌رود که «خود» فقط یک نفر می‌شود و همگان به صورت غیر درمی‌آیند.

این بینش که حق، تماماً از آن ماست و غیر ما جملگی ناحق‌اند یا عامل بیگانه‌اند و پایگاه تهاجم سیاسی، فرهنگی بیگانگان و قدرتهای جهانی‌اند، هر فرد و جماعتی را تا بدانجا می‌برد که هرگز به علل و ریشه‌های درونی و خودی اشتباهات نظر نکنند و هرگز به نتایج افکار و بینشها و رفتارهای خود ننگرند و هرگز ارزیابی محصول عمل خود را ملاک انتخابها و تصمیمها و قدمهای بعدی خود در نظر و عمل قرار ندهند. در حالی که ارزیابی مستمر از بینش و رفتار خود و تلاش در اصلاح و تنزیه و تزکیه آن، اصنیرین جوهره سلوک دینی و توحیدی است. در سلوک دینی، فرد باید به جست و جوی نقایص و اشتباهات خود بپردازد و همواره از پرداختن و تمرکز و تأکید روی معایب و نواقص غیراجتناب کند. و یا رفع عیوب خود را بر عیب دیگران اولویت و تقدم دهد.

اگر شیوه و روش نظامهای بسته و خود حق‌پندار، چنین نبود، بر حسب قاعده و ضرورت عقلانی، اقلأً یک بار این سؤال می‌بایست برای قدرتمداران مطرح شده باشد که علت درونی ناکامیهای گذشته چیست، و دلیل اینکه روز به روز آن گونه حاکمان نسبت به افراد و قشرهای بیشتری از جامعه، مظنون، بدبین و بی‌اعتماد می‌شوند و مجبور می‌گردند حلقه محرمها و خودیها را تنگتر نمایند، چیست. آیا این تنگی روزافزون حلقه انحصار حکومتی، متقابلاً و در بطن خود موجب بی‌اعتمادی و بیگانگی روزافزون مردمان بیشتری نسبت به دولت نشده است و آیا سرانجام این بی‌اعتمادی و بیگانگی متقابل حاکمان و حکومت‌شدگان به کجا می‌خواهد برود و آیا همین امر مبنا و ریشه تمام ناکامیها و نابسامانیهای درونی جامعه نمی‌باشد؟ وقتی بی‌اعتمادی متقابل بین حاکمان و حکومت‌شدگان بدین ترتیب به دور باطل دچار شود، خود منشأ تخریبها و تبعیضها و درگیریهای جدیدی می‌شود که به نوبه خود انرژی مادی و معنوی دولت و نظام را تلف می‌کند و به ضعف بیشتر حاکمیت در مقابله با مشکلات داخلی و خارجی منجر

می شود. دولت نمی تواند هیچ امر خیر و مفید به حال جامعه را به مردمان بقبولاند و مردم هم نخواهند توانست هیچ گونه حقیقت و واقعیتی را به ادراک و قبول دولت برسانند. بدین ترتیب است که دولت، یعنی قدرت حاکم، از تکرار اشتباهات و انحرافات مصون نمی ماند و تکرار و اصرار بر اشتباهات هم سرنوشتش معلوم است. مردم هم به نوبه خود نسبت به واقعیات و ضرورتهای امنیتی یا توسعه ای کشور پی نمی برند و به تدریج به سمت انزوا و در خود فرورفتگی رانده می شوند.

پس به این نتیجه مسلم می رسیم که دولتها و نظامهای حاکمه، حتی به خاطر اهداف و آرزوهای دور و دراز خود، و با فرض برخورداری از هر گونه امکانات، ناگزیرند که مردم را با خود داشته باشند. و تنها به ضرب تبلیغات و تعلیمات و تلقینات، نمی شود مردم را برای مدتی طولانی با خود داشت. باید گوشه چشمی یا روزنه ای از تأثیر و نقش آرا و نظرات و نقدها و توصیه های مردمان، در رفتارها و سیاستهای حاکمان بروز و ظهور نماید تا اعتماد و متعاقباً یگانگی مردم با دولت تأمین شود. و این نیز مستلزم آن است که مردمان از حداقلی از آزادی و امنیت سیاسی، قضایی یا حیثیتی برخوردار باشند تا بتوانند و تشویق شوند که نقدها و توصیه ها و آرای خود را بی پرده و تصنع ابراز دارند. تنها از طریق همین اثر بخشی آراء مردمان در سیاستها و رفتارهای حاکمان است که به تدریج، حس اعتماد مردم جلب می شود و با دولت و مشکلات و ضرورتهای آن آشنایی و یگانگی می یابند و از این رهگذر، حس مسئولیت اجتماعی و ملی در مردم رشد می کند که بدون این احساس هیچ جامعه و امتی پایدار و با اقتدار باقی نمی ماند.

تا اینجا، هر چه نوشتیم و به عرض رساندیم در مصلحت اندیشی برای نظام است تا بهتر بتواند مسائل و مشکلات اجتماعی و ملی و کشوری را حل کند و از این راه رضایت و حمایت جماعات بیشتری از مردم را نسبت به خود جلب نماید که رضایت خالق در گروهی رضایت خلاق و محرومان خلاق است. یعنی حمایت و حفاظت پروردگاری هم، که حاکمان ما مدعی آن هستند، از این مجری عبور می کند: رضایت و مصلحت تعداد هر چه بیشتری از مردمانی که تحت حاکمیت یا مسئولیت یک نظام قرار دارند. اما، مردمان نیز حرفهایی دارند. مردم ما بر حسب فطرت انسانی یا صفات ملی و تاریخی خود مایلند که نسبت به دولت و حاکمیت خودشان کمک و همکاری کنند تا چرخ مملکت و احوال اجتماعی و ملی، بهتر بگردد تا امنیت همه جانبه آنها را بیشتر حراست کند و فرصتها و امکانات بیشتری تولید شود و با عدالت بهتری توزیع گردد. اما نسبت به این امر نیز بسیار حساسند که دولت و کرسی نشینان قدرت آنها را به حساب می آورند و برای آنها و آراء و مصالح و منافعشان ارج و احترامی قائل هستند یا خیر. نه آن که فقط کمک و همکاری را از مردم بخواهند ولی خود به راه خود و اهداف و منافع و مصالح خود بروند،

اهداف و مصالحی که یا از بلندپروازیهای بی‌پشتوانه حاکمان سرچشمه می‌گیرد و یا آنکه قاطبه مردم را در آن گونه اهداف و مصالح علقه و مشارکتی نیست. وحدت و یگانگی مردمان و دولتها، یا حاکمان و حکومت شدگان، یک امر عینی است که اگر اشتراک و وحدتی در اهداف و منافع و مصالح وجود داشت، خود به خود تأمین می‌شود و اگر اینها نبودند، آن را با توصیه و نصیحت یا تبلیغات و انواع فشارها نمی‌توان ایجاد کرد.

برای مثال، سؤال امروزی مردم این است که در همین جریان انتخابات ریاست قوه مجریه دو چهره‌ای که در صدر و رأس کاندیداهای دولت قرار گرفته‌اند و از مدتها پیش از زمان قانونی انتخابات به تبلیغات وسیع و پرسروصدایی برای آنها پرداخته شده است، اتفاقاً همان دو فردی هستند که در جریان انتخابات دوره پنجم مجلس از کل جمعیت بالغ حوزه انتخابیه، یعنی واجدین شرایط رأی دادن، تنها به یکی حدود ۱۹ درصد و به هم‌حزبان آن دیگری حدود ۳ درصد از آن جمعیت رأی داده‌اند. یعنی ۸۱ درصد از مردم به یکی و ۹۷ درصد از مردم به آن دیگری رأی «نه» داده‌اند. ابهام این است که آیا مجموعه جناحهای درون حاکمیت تنها چهره قابل کاندیداتوری‌شان همین دو شخصیت هستند. یا آنکه به دلایل دیگری نمی‌خواهند یا نمی‌توانند کاندیدای مستقل خود را معرفی نمایند. اتفاقاً تعیین این کاندیدای رسمی حکایت از آن دارد که همان بازنگری نسبت به گذشته‌ها و جمع‌بندیهای نوین هم صورت نگرفته است. اگر چنین نبود به آرا و نظریات مردم در انتخابات گذشته مجلس پنجم، اعتباری می‌دادند.

تجربه تاریخی به ما می‌آموزد و کتاب خدا نیز بر این صحنه می‌گذارد که آن عواملی که موجب انسجام و استحکام یک مجموعه ملی یا یک واحد اجتماعی تاریخ‌دار، می‌شوند، عبارتند از: ۱- امنیت عمومی و همه‌جانبه ۲- آرامش و آینده‌داری (امید به زندگی) و ۳- معاش مادی. اگر این سه عامل در جامعه‌ای تأمین شده باشند، وحدت و پیوند و همبستگی گروهها و قشرهای مختلف جامعه نیز تأمین می‌شود و جامعه مجموعاً روی به ترقی و تکامل می‌رود. متأسفانه در شرایط حاضر، از بابت آن هر سه عامل، در جامعه ما کاستی یا فقدان شرایط فوق بسیار چشمگیر شده است. امنیت داخلی افراد عادی و شهروندان، در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، حیثیتی و... در معرض هجوم و تهدید است تا آنجا که نویسنده و مسئولی از اهل مطبوعات ناپدید می‌شود و هیچ کس هم پاسخگو نیست. امنیت خارجی را هم که با نگاهی به تمام مرزهای کشور، می‌توان ارزیابی کرد. در مجموع امنیت خارجی ما نیز، بسیار لرزان و تحت تهدید و مخاطره می‌باشد. از نظر آرامش و آینده‌داری و امید به زندگی با ثبات مملکت و نظام نیز، بر کسی پوشیده نیست که از این جهت وضع بسیار اسفناک است و آن را از این واقعیت تلخ می‌توان فهمید که سیل مهاجرت یا داوطلبان مهاجرت به سرزمینهای بیگانه، در جلوی سفارتخانه‌های مورد مراجعه در چند ماهه اخیر بیشتر از هر زمانی دیگر شده است و نتیجه آن اینکه، مردم یا اکثر آنها، آینده امیدبخشی

برای خودشان یا فرزندانشان، در افق شرایط کشور، تشخیص نمی‌دهند. در مورد معاش و ابعاد فقر در جامعه هم بهتر است ما چیزی نگوییم زیرا از دهان نمایندگان نهادها یا مطبوعات وابسته دولت بسیار شنیده و خوانده‌ایم.

اما اگر حاکمیت ما، حاضر به بازنگری بی‌طرفانه نسبت به رفتارها و بینشهای ۱۷ سال گذشته می‌بود، همه آن نقایص و مشکلات قابل رفع یا کاهش می‌بودند. ولی ظواهر امر، بخصوص تأکید و اصرار بر کاندیداتوری آن دو شخصیت محترم، چیزی خلاف این تمایل و اراده حاکمیت را نشان می‌دهد، و بیشتر حکایت از ایستادگی و سماجت در برابر رأی مردم می‌نماید. ممکن است بگویند که ما رضای خدا را بر رضایت خلق تقدم داده‌ایم و رضای خداوند هم در این برهه از زمان بر حفظ کیان و اقتدار نظام قرار گرفته است. در پاسخ به عرض می‌رساند که آیا این شکاف عظیم طبقاتی که امروز به وجود آمده است و در تاریخ بی‌نظیر است رضایت خداوند را به همراه دارد؟ کافی است که چندساعتی قدم رنجه فرموده و سری به جنوب شهر تهران، به کوخها بزینم و خانواده‌های متعدد ده تا پانزده نفری را در یک انبار ۱۲ متری مشاهده کنیم که گرسنگی علامت اول آنها و فساد و اعتیاد و فحشای علنی، علائم بعدی آنهاست. و از آنجا، به شمال شهر، سفر کنیم و برجهای سر به فلک کشیده با بهای متر مربع یک میلیون تومان را مشاهده کنیم و سفرهای خانوادگی به خارج کشور و چند بار در سال را لحاظ کنیم.

کیفیت توزیع ارزش افزوده در سرزمین ایران، امروزه این چنین است. آیا اینها مورد رضای خداوند است؟ یا ملاحظه کنیم که قدرت حاکمه با دست‌اندرکاری جناح دوم، که برخوردار از مطبوعات روزانه و هفتگی و ماهانه رنگارنگ و تلویزیونی است، اعراض و حیثیات هر که را که بخواهند مورد تحقیر و توهین و افترا قرار می‌دهند و قربانیان آنها جرأت و فرصت دفاع از خود را هم نمی‌یابند و از ترس محکومیت ناحق به قوه قضاییه هم مراجعه نمی‌کنند و این را در پرتو وحدت و یکدستی قوای حاکمه می‌یابند. ظاهراً این نیز از موارد بارز رضای خداست!

مردم می‌گویند اگر به راستی قصد آن هست که مشکلات اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و اخلاقی این جامعه، به نحوی نسبتاً شایسته حل شود و از این رهگذر، وحدت بین حاکمیت و حکومت‌شوندگان فراهم آید تا مجموعه ملک و مملکت، با نظام و ملت، یکدل در برابر خطرات خارجی ایستادگی نمایند، ضروری است که نسبت به این حقایق معروض و نسبت به کارکردها و بینشهای بیست ساله گذشته، بازنگری و تجدیدنظری به عمل آید. در غیراین صورت، حاکمیت کنونی برای مدتی ادامه خواهد یافت و در کنار و هم‌آغوش با آن هستی و اقتدار مادی و انسانی و اخلاقی این ملت، چون قالب یخی به سرعت ذوب خواهد شد، و در اندک زمانی، چیزی برای حکومت کردن بر آن، باقی نمی‌ماند بجز مردمی مفلوک و فراریان و مهاجران و ثروتهایی منتقل شده به خارج.



اما به نظر این نویسنده انتخابات ریاست جمهوری، فرصتی است، و امیدواریم که آخرین فرصت نباشد، که اندکی به این روابط و مناسبات معیوب بین حاکمان و حکومت شوندگان، تحول و بهبودی داده شود. قابل پیش‌بینی است که در جریان انتخابات و تبلیغات مربوط به آن، هرکاندیدایی لیست بالا و بلندی از اهداف و برنامه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ارائه خواهد داد و طی آنها، هر چه حرف زیبا و دنیاپسند و مطلوب مردمان و رأی دهندگان است، درج خواهد شد. مدعی نیستیم که آنچه می‌گویند و تبلیغ می‌کنند کذب است یا از سر تظاهر و ریا. مدعای ما این است که تحقق تمام آن حرفها و برنامه‌های ارائه شدنی، درگروی وجود اعتماد و اعتبار متقابل بین حاکمان و حکومت شوندگان است. که اگر این نباشد تمامی آن برنامه‌ها و زحمات و کوششهایی که در راه آنها به کار می‌رود و هزینه‌های مادی که برای آنها صرف می‌شود، چون نقش برآب گذرا و انحلال‌یابنده خواهند بود. و پس از چندی جز فرسودگی و خسران برای ملت و دولت به جای نمی‌گذارد.

بنابراین در رأس برنامه‌های یک داوطلب ریاست جمهوری باید این نوشته شود: «بازگرداندن اعتماد و اعتبار متقابل بین دولت و ملت». در تفصیل بیشتر این شعار و به عنوان یک برنامه عملی، هر داوطلب باید متعهد شود که تمام هم و کوشش و توان خود را برای تأمین: ۱- امنیت همه‌جانبه ۲- امید به زندگی و آینده‌داری مملکت و ۳- معاش متوازن و معقول همگان، به کار خواهد برد. غیر از اینها هر چه بگویند و بنویسند، پاسخ شرایط و ضرورت‌های تاریخی و نیازهای بالفعل این سرزمین و ملت تاریخی چندهزار ساله نخواهد بود. برنامه هر رئیس دولتی که بخواهد نقشی سازنده در تاریخ ایران بگذارد و از رهگذر ساخت ایرانی آباد و آزاد و عادل و مستقل و راقی و مقتدر یک الگوی ممکن از جامعه اسلامی نمونه به جهان عرضه کند، باید بر تحقق اصل اول استوار باشد. اصل اول یعنی اعتماد و اعتبار متقابل بین حکومت و حکومت‌شوندگان، که در بطن خود، آشتی و وفاق ملی را می‌پروراند و جامعه بدون وفاق ماندنی و پایدار نخواهد بود. اگر دولت با مردم با اعتنا و محبت برخورد کند، در بین گروهها و طبقات مردم هم، تفاهم و وفاق سریعاً رشد خواهد کرد.

بنابراین چکیده ضرورت‌های امروز ما در چهار اصل: اعتماد متقابل، امنیت عمومی و همه‌جانبه، امید به زندگی و آینده‌داری و معاش مادی و متوازن همگان خلاصه می‌شود. و این چهار اصل با هم مرتبط‌اند، یعنی هر یک مشروط و وابسته به آن دیگری است. رئیس دولت آینده اگر از میان کسانی انتخاب شود که در زندگی اجتماعی خودشان وفاداری و اهلیت نسبت به این چهار اصل را نشان داده باشند، انتخابی تاریخی و منطبق با نیازهای ایران و انقلاب و اسلام خواهد بود. این است مسئولیت تاریخی ما ملت، یعنی دولت و مردم: همگی با هم. به امید آن روز

فرایض دینی، انتخاب یا اجبار؟*

در شماره قبل اشاره به این واقعیت داشتیم که امروزه شکافی عظیم و بی‌سابقه بین دولت و اکثریت مردم، به خصوص جوانان پیدا شده است. شک نیست که دستگاههای اطلاعاتی دولت در متن و بطن جامعه نفوذی روزافزون دارند. اگر از این نفوذ و رسوخ و حضور در همه جا، غیر از مراقبت نسبت به صداها و ناله‌ها و حرکت‌های اعتراضی مردم، اندکی به وظیفه قانونی و شرعی خود نیز عمل می‌کردند، یعنی حقایق امور و واقعیات جامعه را، بی‌کم و کاست به اطلاع مقامات مسئول می‌رساندند و اگر به واقع منعکس می‌نمودند که حال و وضع مردمان، و روابط آنها با هم و اخلاقیات و بینشهای آنها و رفتار اجتماعی آنها به چه صورت و کیفیتی درآمده است بر مقامات عالی‌کُشور، معلوم و مبین می‌شد که، به رغم آن همه تأکید و فشار بر اجرای ظاهری احکام اسلام و حفظ ظواهر رفتارها، در میان جامعه شهری و روستایی، نه فقط فرار از اسلام و دیانت که گریز از هرگونه معنویت و حسن مسئولیت اجتماعی و ملی و حتی هرگونه علقه و پیوند انسانی - اجتماعی رو به رشد نهاده است و برای مسئولان کشور روشن و مشخص می‌شد که وضع تمامی مردم، از کاسب و تاجر تا کارمند و کارشناس، جوان و محصل، کارگر و کشاورز چنان شده است که روح ماده‌پرستی، یعنی خودگرایی افراطی و پرکردن جیب و بستن بار خود و بی‌اعتنایی به هرگونه حقوق دیگران و منافع و مصالح ملی، با سرعتی بی‌نظیر در حال فزونی است. شاید مسئولان با این اطلاع و احاطه به حقیقت جریان جامعه به سیاست‌هایی دیگر، غیر از این که اکنون دارند، روی می‌کردند. حادثه هفته‌های اخیر در خیابان گاندی (خیابان شماره ۱۹) تنها یک نمونه و علامت کوچک است از بیماری مخوفی که سرطان‌وار در بطن جامعه در حال سرایت است.

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۳۰، بهمن ۱۳۷۵ چاپ شده است.

ما تردید نداریم که اخلاق، معنویت، خروج از خودگرایی و خودپرستی و ورود به صحنه فراتر از خود، با احساس جمعی و ملی و مسئولیت اجتماعی از بنیادی‌ترین ضروریات جامعه و زندگی اجتماعی و ملی است. حداقل در کشور ما دین اسلام، مکتبی است برای تعلیم و تلقین همین ضرورت‌های بنیادی، یعنی تعلیم خدمت به غیر، خدمت به جمع، و خدمت به ملت و میهن. اگر اسلام از ایران گرفته شود عامل جانشینی برای القای این امور و پیامد آن یعنی وحدت و انسجام مردم آن، فعلاً شناخته نیست. عوامل دیگری که برای رشد شعور ملی و جمعی و تکوین ملیت پایدار، برمی‌شمرند، در کشور ما، برای ایجاد علقه و پیوندهای اجتماعی، ضعیفتر و ناکارآمدتراند. حتی در دنیای غرب نیز اندیشمندان جدید و پست مدرنیست به این مهم پی برده و گهگاه آن را مطرح می‌نمایند.

اما همین اعتقاد ما، به شدت تابع این حقیقت است که جامعه و مردم، آزادانه و با رضا و رغبت خود و به سابقه نیازهای درونی و فطرت صاف خود، اسلام و ارزشهای والای آن را درک و جذب نمایند یا به سوی آن تمایل بیابند. همان حال و هوایی که از چندسال قبل از دهه پنجاه شمسی تا دو سال بعد از انقلاب در این مردم ایجاد شده بود و ما و گروه‌های حاکم امروز، قدر آن را ندانستیم و از آن حراست نمودیم. هرگونه افراط و زیاده‌روی، با تأکید بر قشر و صورت، تحت بهانه اجرای احکام این تمایل و گرایش را آسیب می‌رساند و بلکه این گرایش را به ضد خود تبدیل می‌کند - چنانکه کرد.

در یکی دو سال پس از انقلاب، حال و هواها، در اکثر فضای کشور بر همین منوال بود. نه تأکید و فشار بر قشر احکام که بر محتوای عارفانه و خلق‌دوستانه و خدمت به خلق و عشق و وصول به آستان خالق حاکم بود. اما دو دسته از مردمان این را درک نکردند و با شدت و تعصب بر سر آن کوفتند. عده‌ای از سر تعصب و کوتاه‌نظری و تنگ‌نظری و خشکه‌مقدسی، دلباخته اجرای صورت و ظواهر بودند و دسته‌ای دیگر چون جایگاهی در انقلاب مردم و حکومت نوگرای اسلامی نداشتند فرصت‌طلبانه برای حذف و طرد رقیبان خود از صحنه، یعنی روشنفکران دینی و دینی - ملی دست به کار شدند تا از طریق حکومت قشر و صورت، راه را بر محتواگرایان نواندیش و عاشقان معنویت و عرفان توحیدی مسدود کنند و توفیق با این دو دسته رفیق گردید و در اندک مدتی فضای کشور و مدیریت جامعه از مؤمنین عقلایی و راستین نسبت به انقلاب و اسلام و ایران خالی گردید. و صحنه برای بروز احساسات خجام، تظاهر و شعار و دمیدن بر تنور قشری‌گری و قربانی کردن محتوا به پای صورت آماده شد تا اینکه انقلاب از منبع کسب انرژی و اطلاع و الهام خود، یعنی قاطبه مردم با سرعت جدا افتاد. لذا دشمنان خارجی و داخلی، به سادگی توانستند با تبلیغات خود، در ضعف روحی بیشتر آن مؤثر شوند و بالاخره کردند آن کاری را که می‌خواستند، یعنی جدا کردن دولت از اکثر مردم. در انتخابات دوره پنجم مجلس، به رغم تمام تدابیر و تمهیدات، این واقعیت ظاهر شد و به اثبات رسید.

در برابر این اوضاع و با اعتقاد و اتکا بر این حقیقت که حذف اسلام و معنویت توحیدی از جامعه و هویت ایرانی، ناشدنی است و اگر هم بشود به بهای نفی تمامیت ایران و ایرانی تمام می‌شود، ما دو راه یا دو گرایش در پیش‌روی خود می‌یابیم که هر یک مبتنی بر بینش و سیاست خاص خود می‌باشند:

اول) تأکید بر گسترش و تشدید و اکتفا به ظواهر و قشر و صورت اسلامی به بهانه اجرای احکام، با هر قیمت و بدون اعتنا به تأثیر و نتیجه آن بر روی روحیات و عواطف و اعتقادات مردم. این روش که فعلاً سیاست حاکم و غالب دولت شده است، مبتنی بر این بینش است که دین و اسلام را در احکام آن خلاصه می‌کند و از منظر این راه و روش سیاست دینی ساختن جامعه مترادف با اجرای احکام است. درباره این روش ملاحظاتی را باید در نظر گرفت:

۱ - چون نتیجه قهری و طبیعی این روش تمرکز و انحصار فزاینده مدیریت کشور در دست متولیان خاص دینی است، حاصل آن، به طور ذاتی و درونی همان اتفاقی است که در چند سال اخیر افتاده است یعنی منزوی شدن و به حاشیه رانده شدن اکثریت روزافزونی از مردم کشور که این به جدایی روزافزون ملت از دولت و دوقطبی شدن جامعه منتهی شده و می‌شود. دوقطبی شدن به معنای برآمدن شرایطی است که دیگر وفاق و تفاهم در آن ممکن نباشد.

۲ - تأکید بر قشر و صورت، که در ذات خود مستلزم نوعی استبداد است. و بر طبق تجربه تاریخی، مردم را به انقیاد و اطاعت از قدرت و حاکمیت روز می‌کشاند و به همان میزان، بلکه بیشتر، از ایمان درونی و "انقیاد" به ذات پروردگار دور می‌سازد. موارد مصادیق این اثر متضاد بر مردم، در جهان امروز و در سراسر تاریخ بسیار است. وقتی ایمان درونی نسبت به اصل اسلام و دیانت بر باد رفت، اعتقاد نسبت به حکومت و نظام سیاسی و اجتماعی کشور نیز نابود می‌شود، و انواع فسادها در این فضا پرورش می‌یابد.

۳ - حکومت نیز در یک چنین فضایی از تحول انحطاطی حکومت‌شدگان، در عین احساس حاکمیت و سلطه مطلقه، هر لحظه پشت خود را خالی‌تر و زیر پای خود را سست‌تر و لرزان‌تر می‌یابد. لذا برای پیشگیری از هر خطری بر تدابیر امنیتی و تعقیب و مراقبت بر مردم می‌افزاید و دور باطل فشار دولت و بی‌تفاوتی و عصیان مردم...

۴ - حتی اقدامات عمرانی و آبادانی و توسعه مادی و غیره نیز در کشور بی‌اثر می‌شوند. زیرا طبیعت مردمان و ابنای بشر چنان است که اگر در کاری خود مشارکت و حضور نداشته باشند، نسبت به آن احساس علقه و مسئولیت و دلسوزی نخواهند داشت. لذا به نگهداری و توسعه بیشتر آنها نمی‌پردازند. و این را ما در عصر پهلوی‌ها دوبار آزمایش کردیم.

۵ - این روش برای جبران به انزوا و حاشیه رفتن جامعه و برای جلب دل‌بستگی آنها به نظام، به

جاه‌طلبی‌های خارجی دست می‌زند و به این منظور به هزینه‌ها و ریخت و پاشها و بخشش‌های مادی و اقتصادی می‌پردازد، تا مگر جایی در جهان بازکنند. و یا با ادعای رهبری جهان اسلام مسئولیت‌های عظیم و کمرشکن جهان را بر دوش می‌کشد تا مگر از این طریق، مردمان داخل را یا راضی و مفتخر یا تسلیم و منقاد سازد. و باز تجربه‌های تاریخی و اجتماعی حاکی از آن است که هرگونه اقدام به حل و رفع مشکلات داخلی از طریق روابط خارجی، هیچگاه با توفیق دراز مدت و پایداری همراه نبوده است. مهمتر آنکه حتی تسلیم و انقیاد مردم از این طریق نقشی و ربطی در ایمان و اعتقاد درونی دینی ندارد. پس نتیجه نهایی آن است که حاکمیت برای دستیابی و حاکم ساختن دین و اسلام، با تعقیب این روش، سرانجام اصل ایمان دینی را از جامعه می‌گیرد و در بطن جامعه، فساد را به جای صلاح و الحاد را به جای ایمان می‌کارد. همه چیز را فدای نام و ظاهر اسلام می‌سازد و سرانجام حقیقت اسلام و دیانت توحیدی را از جامعه می‌ستاند.

۶- این روش و بینش، بیش از آنکه جهتگیری آخرتی و خداجویانه داشته باشد، متوجه حفظ سلطه و قدرت طبقه‌ای خاص، بر کرسی انحصاری و بلارقیب می‌باشد. بنابراین سمت و سوی آن دنیایی و دنیا دارانه است، پس نمی‌تواند از وعده‌های نصرت خدایی هم برخوردار باشد.

دوم) روش و مکتب دومی برای حفاظت از انسجام ملت ایران و با هویت و ماهیت اسلامی وجود دارد. این روش خلاصه می‌شود در جلب رضایت و مشارکت اکثر مردم در نظام تصمیم‌گیری و نظارت جامعه و تأمین جایگاه حیثیت طبیعی فرد در جامعه و در نظام. و از این رهگذر، دستیابی به یک فضای آشتی و تفاهم بین دولت و ملت و رابطه‌ای یگانه و صمیمانه بین این دو مقام.

در چنین فضایی، اگر حاصل شود، امنیت و آینده‌داری به مردمان جامعه بازمی‌گردد، و مردم به آرامش و تعادل روحی و رهایی از تنشهای مداوم دست می‌یابند. تنها در چنین فضایی است که با آرامش و تعادل و احتیاط و پرهیز از تعصب و جمود و افراط کاری می‌توان به آموزش و القای ارزشهای متعالی و دیانت توحید در میان مردمان پرداخت. از طرفی خود مردم، با طی مراحل، وقتی امنیت و امید و آینده‌داری را تجربه کردند و از تنشها و ترسها و کینه‌ها خالی شدند، فضای درویشان، برای طی مراحل کسب معنویت و ارزشهای والای اسلامی و انسانی آماده می‌گردد. در این حالت است که مردم با میل و رغبت خود به اجرای شعائر و ظواهر و مناسک دینی روی می‌آورند و با داشتن احساس مشارکت در جامعه و عدم تبعیض در فرصتها و امکانات آن به فعالیت مولد و خلاق روی می‌آورند. و این مقدمه تأمین معاش و رفاه و بهبود مادی می‌شود.

این رویه از این واقعیت نشأت می‌گیرد که جامعه و بخصوص جامعه ایرانی، در ذات خودش متکثر است، و از مردمی یک حال و اندیشه و احساس و سابقه و سنت و فرهنگ برخوردار نیست. در جامعه

متکثر هرگونه اقدام و تلاش برای ایجاد تشابه و وحدت فرهنگی به شکست برمی خورد و به جای وحدت فرهنگی جدایی و تنافر و خصومت و کینه ورزی بین گروهها و بین دولت و ملت حاکم می شود. جامعه متکثر فرهنگ متکثر را می پذیرد و تحمل می کند، در غیر این صورت آن فرهنگ واحد، به هر حال، صورت تحمیلی خواهد داشت و طبعاً در احساس و عواطف مردمان مقاومت و گریز را جانشین می سازد.

پس فرق اساسی این روش با روش اول در تقدم رضایت و کسب مشارکت مردم در جامعه و سیاست و اقتصاد، بر آموزش و تبلیغ فرهنگی است و نیز در تقدم ایمان دینی برای جامعه - ولو به صورت معتدل و آرام - در برابر اجرای ظواهر احکام و تحمیل فرهنگ واحد.

روش اول، شانزده سال آزمایش خود را داده است و نتایج و ثمرات آن امروزه ظاهر و بارز شده و جای انکار و توجیهی باقی نمی گذارد. علاوه بر آزمایش جامعه خودمان در جوامع دیگری نیز تجربه شده و نتایج مشابهی داده است.

پس ۱ - با توجه به این تجربه ها که نتایج منفی به بار آورده است و ۲ - با توجه به این که ایمان امری است درونی و قلبی و در انتخاب آن هر نوع اجبار و اکراهی نافی اصل آن می باشد (لااکراه فی الدین)، می بایستی به روش دوم بازگشت. روشی که معتقد است فرایض دینی فردی اساساً اجبارپذیر نیست و برای اجرای آن نه باید ستاد ساخت و نه به تعرض خیابانی متوسل شد، نه باید بخشنامه صادر نمود و نه از طریق گزینش و حراست اقدام کرد. پس باید همچون پیامبر اکرم که بر قلبها حکومت کرد و نه بر سرها، مردم را در انجام فرایض ایمانی و قلبی آزاد گذاشت تا بجای نفرت و ریا، ایمان و صداقت در آنان ریشه کند. اگر نگاهی به اطراف خودمان بیندازیم، بجز در عربستان، در بسیاری از کشورهای مسلمان همچون لبنان، اندونزی، ترکیه و حتی افغانستان (دوره برهان الدین ربانی) و... شعاعی همچون حجاب و نماز و... به هیچ وجه رسمی و اجباری نبوده است.

آیا اکنون منطقاً و از موضع احساس مسئولیت و دلسوزی تام برای ایران و انقلاب و اسلام، عادلانه نیست که یک چند نیز روش دوم را تجربه کنیم؟ این راه آرامتر و معتدلتر و امن تر است، ولی خشک اندیشان و قشرگرایان را ارضا نمی نماید و قانع نمی سازد. اما حتی اگر اینان لحظه ای با وجدان دینی خود خلوت نمایند و آثار و نتایج روش مورد پسند خود را در این روزگار ارزیابی کنند، مسلماً در راه و روش خود تجدید نظر خواهند کرد.

استقلال سیاسی یا خوداتکایی در سیاست*

اظهارات رئیس کمیسیون روابط خارجی مجلس در لندن، به خبرگزاری رویتر، که اول بار در روزنامه همشهری اعلام و مورد اعتراض قرار گرفت و سپس مطبوعات دیگری نیز در این اعتراض و انتقاد شرکت کردند، از دیدگاه دیگری مورد توجه و تحلیل و تعجب محافل سیاسی و وطن دوست کشور قرار گرفته است. همشهری به این معترض بود که چرا یک نماینده مجلس و رئیس کمیسیون روابط خارجی و عضو برجسته شورای امنیت ملی و رئیس و مدیر تبلیغات کاندیدای جناح قدرتمدار و انحصارطلب حاکم و غالب کشور چنان سخنانی علیه دولت مسئول و رسمی و قانونی کشور، با خارجیان مطرح می کند. البته این یک وجه قضیه است که به نوبه خود می تواند مورد نقد و اعتراض قرار گیرد. اما به نظر ما همین نقد و اعتراض را می توان در قالب سؤال فراگیرتری مطرح کرد: اصولاً مسائل داخلی، درگیریها و تخاصمات، حتی تعديتات زیرمجموعه های داخلی کشور و جناحهای حاکمیت یا گروه بندیها و گرایشهای درونی مردم را نسبت به هم تا چه حد می توان با بیگانگان مطرح نمود. به عبارت دیگر، مرز خودی و بیگانه در امور اجتماعی و منازعات سیاسی و اقتصادی کجاست؟

در توضیح مطلب به عرض می رساند که از زمان قاجاریه، از حدود دو قرن پیش که باب روابط سیاسی و اقتصادی ما با غرب گشوده شد، دول قدرتمدار آن روزگار، انگلستان و روسیه، سایه مداخلات و مظاهر خود را در داخل کشور ما گسترده کردند. برخی از دولتمردان به سوی روابط پنهانی و جلب حمایت و کمک از دولت انگلیس و بعضی هم به روسیه گرایش یافتند. در آغاز چنین وانمود می شد که این تمایلها و گرایشها، برای حفظ امنیت کشور بوده ولی در عمل، به دلیل بذل و بخششهایی که این گونه مقامات، از منافع و مصالح و حتی از سرزمین و کشور به آن دولتها می نمودند و پاداشها و امتیازات

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۳۱، دی ۱۳۷۵ چاپ شده است.

مادی، پولی یا مقامی که دریافت می‌کردند، مسئله امنیت کشور به امنیت و قدرت شخص رابطه گیرنده و خانواده او تقلیل می‌یافت. از آن زمان وابستگی به قدرتهای غالب جهانی و حقوق‌بگیری از آنها به صورت سنت و اخلاق هیأت حاکمه کشور درآمد. همراه همین اخلاق و سنت، در قالب امتیازاتی که داده می‌شد، مستمراً شیره حیاتی و موجودیت مادی و معنوی کشور و ملت بود که به خارج سرازیر می‌شد. و متقابلاً نفوذ و حضور و تعیین‌کنندگی آن قدرتها در داخل کشور و پایگاههای مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها رشد و توسعه می‌یافت. به این جهت بود که کشور ما، به رغم استقلال اسمی و جغرافیایی، نقد استقلال سیاسی و اقتصادی خود را روز به روز بیشتر می‌باخت و انرژی حیاتی و منابع کشور بود که به خاموشی و نابودی کشیده می‌شد.

با گذشت زمان و بیداری مردم و تکوین جنبش استقلال‌طلبی ملی و تحقق جنبش مشروطه و به صحنه آمدن حقیقی ملت - که تا آن روز ناشناخته بود و رجال و خدمتگزاران مورد قبول و اقبال ملت در صحنه مبادلات قدرت، این اخلاق و سنت طبقه حاکمه مورد نقد و اجتناب قرار گرفت. اما پس از مشروطیت طبق قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران به مناطق نفوذ و سپس اشغال شمال و جنوب کشور، مجدداً آن سنت هیأت حاکمه و وابستگی رجال و دولتمردان، در داخل کشور تجدید حیات نمود. طرح قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله و صارم‌الدوله با دولت انگلیس یکی از مظاهر این بازگشت سنت دیرین بود. مردم بیدار شده در انقلاب مشروطیت، با هدایت بزرگانی چون شهید مدرس، در آشوب آن روزگار، سیاست عدم وابستگی و عدم امتیاز دادن به قدرتهای خارجی را به عنوان محور و راهنمای عمل دیپلماسی و روابط خارجی کشور مطرح کردند - که به «سیاست عدمی» مشهور شد.

سخن این بود که ما، در این دنیای واقعی موجود که به روابط با همه دول و مجبور هستیم، نفس رابطه، مذاکره، معامله، مبادله و نقل و انتقال کالاهای مادی و فرهنگی یک امر ناگزیر است. ولیکن محور و راهنمای عمل در این روابط چیزی جز ایستادن بر سر مصالح و منافع ملی و پرهیز از بذل و بخشش و امتیازدهی به این یا آن دولت و قدرت خارجی، نباید باشد.

سلطنت پهلوی با حمایت و دخالت مستقیم و آشکار یکی از همان قدرتهای رقیب آن روزگار، یعنی انگلستان، بر سر کار آمد و حاکم شد. با وجود تسلیم و سرسپردگی شاه و دولتهایش انگلستان با گماردن نمایندگان ایرانی‌نما، از حقوق‌بگیر و جاسوس یا طرفدار و متمایل، تمام ارکان دولت و قدرت سیاسی و تا حدودی اقتصادی کشور را اشغال کرد. از آن زمان، مجدداً فرهنگ رجال دولت و طالبان قدرت سیاسی این شد که اگر کسی بخواهد در داخل کشور به قدرتی پایدار دست بیابد و از امنیت مستمری برخوردار باشد باید حمایت و کمک انگلستان را در پشت خود داشته باشد. البته این حمایت و کمک نیز، طبعاً باید در برابر بهایی باشد که از کیسه منافع و مصالح ملی و استقلال کشور برداشت می‌شود.

نمی‌توان حمایت خارجی را کسب کرد و آن را ابزار تفوق و سرکوب رقیبان نمود مگر آن که در مسابقه امتیاز بخشی از منافع ملت و کشور از دیگران سبقت گرفت. شاه اول پهلوی، در اواخر عمرش به سبب جنایاتی که نسبت به مردم کرده بود بیگانگی کاملی که نسبت به مردم داخلی به عنوان اصلیت‌ترین منبع قدرت داشت، قصد تعویض حامی خارجی و انتقال از وابستگی انگلیسی به آلمانی را کرده بود، اما به سبب اشغال ایران شکست خورد و با ذلت هر چه تمامتر برکنار و رهسپار دیار غربت و عدم شد.

در دوران جنگ دوم و اشغال کشور، رقیبانی تازه‌نفس برای قدرت مطلقه انگلستان در صحنه سیاسی کشور به میدان آمدند. این بار دولت شوروی از مجرای حزبی خاص و امریکا از طریق برخی رجال سیاسی، رقیب انگلستان و پایگاههای آن شدند. ولی با خروج متفقین از کشور همان پایگاههای سنتی انگلستان در ایران که دست نخورده باقی مانده بودند، در جهت بازگشت نظام سیاسی و اقتصادی به زمان پهلوی اول و استقرار استبداد مجدد برای تضمین آن وابستگی تلاش کردند. اما با تکوین جنبش استقلال و آزادی کشور، یعنی نهضت ملی مواجه شدند. در همان سال ۱۳۲۳، در برابر طرح مسئله امتیاز نفت شمال به شوروی و واگذاری امتیاز نفت مناطق جنوب شرقی کشور به امریکا، مرحوم دکتر مصدق، در مجلس چهاردهم، همان تجربه دیرینه تاریخی و ملی ایرانیها را که از سوی مرحوم مدرس به نام سیاست عدمی طرح شده بود، با نام سیاست موازنه منفی مجدداً طرح کرد. متعاقب آن و طی مبارزات سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ نهضت ملی تکوین یافت و دولت مصدق با اتکا بر ملت روی کار آمد.

دولت مصدق دولتی بود که می‌خواست و می‌کوشید سیاست موازنه منفی را در روابط خارجی و نگاه به درون را در سیاست داخلی و اتکا به مشارکت و حضور مردم در روابط داخلی را تثبیت و مستقر کند. تا از این رهگذر ملت و کشور ایران به ترقی و تعالی تاریخی خود نایل شوند و طعم استقلال همه جانبه و آزادی و حکومت قانون را بچشند. دیدیم که همان قدرتهای خارجی که موجب ذلت ما و طالب نفوذ و حضور و سیطره و مداخله بودند، با کمک و همکاری مستقیم و غیرمستقیم همان عوامل و پایگاههای حقوق‌بگیر و خودباخته و بی‌هویت داخلی او را واژگون کردند. در طول دو بیست سال گذشته دولتهای بسیاری در این کشور آمدند و رفتند، ولی پس از امیرکبیر، هیچ دولتی مثل مصدق، در وجدان تاریخی این ملت پایدار نشد. مردم تمام آن دولتها را فراموش کردند ولی یاد و راه مصدق به عنوان بنیانگذار و مجری سیاست موازنه منفی و سیاست نگاه به داخل و اتکا به مردم هیچ‌گاه از حافظه این ملت پاک نشد و نخواهد شد. چرا؟ تنها دلیل آن این است که مردم این کشور، اگر چه اغلب به دلیل جبر شرایط سیاسی و اجتماعی خاموش‌اند، اما در درون وجدان خود، تنها طالب همین سیاستهای ملی می‌باشند و لاغیر. در واقع توسعه و ترقی مادی را در پرتو و در قالب این سیاستها می‌جویند. مردم ما نه طالب تمدن بزرگ شاه مخلوع بودند و نه هر تمدن دیگری را که بخواهد خارج از سیاستهای فوق،